

دکتر اصغر دادبه
دانشگاه علامه طباطبائی

خاتمت

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود
(حافظ)

خاتمت، که در لغت به معنی خاتمه و پایان است، اصطلاحی است در دانش عرفان، و نیز در دانش کلام البته با عنوانی دیگر. در اصطلاح اهل عرفان و تصوف مراد از خاتمت همانا حالت ایمان، یا حالت کفر انسان به گاه جان سپردن در پایان زندگی است. بر طبق نظریه خاتمت، در پایان عمر هر کس و در واقع پس از لحظه مرگ اوست که می توان حکم کرد که وی مؤمن است و دوست خدا و خدا او را دوست می دارد، یا کافر است و دشمن خدا و خدا او را دوست نمی دارد و دشمن می شمارد که به قول صاحب تعرف:

«... حکم کردن به ولایت [و حکم کردن به عداوت] تعلق دارد به خاتمت عمر نه به اول عمر...»^۱

بر این بنیاد است که نه ایمان مؤمنان در زندگی دلیل قطعی مؤمن بودن آنان است، نه کفر کافران دلیلی است قاطع بر کافر بودنشان که حکم بر خاتمت است و چنانکه مستملی بخاری، صاحب شرح تعرف، نوشته است:

«هر که این حقیقت [= حقیقت خاتمت] بداند، داند که بر هر کس این حکم نشاید کردن نه از بهر ایمانِ وقتی به ولایت، و نه از بهر کفرِ وقتی به عداوت، تا پدید نیاید که خاتمت چه خواهد بودن. این است معنی قول پیغامبر علیه السلام: لَا تَحْلُوا الْأَخَذَ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ، ای لَاتَحْكُمُوا لِأَحَدٍ بِحُلُولِ الْجَنَّةِ أَوْ بِحُلُولِ النَّارِ»^۲

مستملی به قصد تأکید نظریه خاتمت به همداستانی اهل توحید در این زمینه اشاره می کند و شواهدی به دست می دهد:

«و خلاف نیست میان همه اهل توحید که هر که عمر بر کافری گذارد و پیش از وقت رفتن به [آخر] ایمان آرد بدان سر سعید رود و دوست رود و هر که عمر بر ایمان گذارد و آخر ایمان به جای ماند بدان سر شقی رود... نبینی که سَحْرَةُ فرعون به ظاهر حال، کافر بودند آخر کفر ایشان به زوال آمد و سعید گشتند... و بر عکس این، ابلیس لعنه الله به ظاهر حال، مؤمن، آخر حال شقاوت پدید آمد و بلعم و نیز بر صیصا همچنین»^۳

موافاة

متکلمان، چنانکه اشارت رفت، از این معانی با عنوان و اصطلاحی دیگر سخن می گویند. آنان به جای خاتمت، اصطلاح موافاة را به کار می گیرند. موافاة - که مصدر باب مفاعله و از ریشه وفی است - در لغت معانی مختلف دارد. از جمله این معانی - که با معنی اصطلاحی این واژه در علم کلام نیز سازگاری دارد - مردن و در رسیدن مرگ و نیز به طور کامل باز ستدن است^۴. متکلمان موافاة را «وفا کردن، یا وفا نکردن ایمان با انسان در لحظه مرگ» تعریف کرده اند. بدین معنا که از نظر متکلمان نیز لحظه تعیین کننده، لحظه جان سپاری است. اگر در این لحظه ایمان وفا کند انسان، مؤمن و رستگار و نیکبخت از جهان می رود و اگر در این لحظه ایمان وفا نکند آدمی کافر و تیره بخت رخت به جهان دیگر می کشد. در کتب فرق و کلام موافاة، با عبارات و تعبیراتی نزدیک بدانچه گفته آمد تعریف شده است. اشعری و

شهرستانی - که نسبت به دیگران تعریف کاملتری از این اصطلاح به دست داده اند - برآند که: «مراد از موافاة آن است که خداوند بندگان خود را نه به سبب کردارهای نیک و بدشان؛ بلکه با توجه بدین معنا دوست یا دشمن می دارد که در خاتمت حیات و به گاه مردن نیک خواهند بود یا بد و با ایمان خواهند مرد، یا بی ایمان از جهان خواهند رفت.» مقصود از این سخنان آن است که اگر عمر کسی به پایان رسد و با اعتقاد و ایمان درگذرد، حق تعالی او را دوست می دارد و او نیز مؤمن و دوست و دوستدار خدا به شمار می آید و به رستگاری می رسد، اما اگر زندگی کسی به پایان آید و بدون اعتقاد و بی ایمان بمیرد خداوند او را دشمن می دارد و او نیز کافر به شمار می آید و دشمن خدا محسوب می شود و از آموزش بی بهره می ماند.^۵ امام فخر رازی نیز در تفسیر آیات ۱۳۷ و ۱۳۸، از سوره نساء تصریح می کند که: «به نظر پیروان مذهب موافاة، شرط مسلمان بودن همانا مسلمان مردن است.»^۶ بغدادی، صاحب کتاب الفرق بین الفرق، و اسفراینی، صاحب التبصیر فی اصول الدین نیز مفهوم و معنی موافاة را با عباراتی کوتاه، از زبان طرفداران این نظریه چنین بیان کرده اند:

- «كان يقول: فی الموالاتة والمعاداة بالموافاة»^۷.

- «قالوا بالموافاة فی الولاية والعداء»^۸.

نظریه پردازان

با عنایت بدانچه گفته آمد روشن می شود که موافاة همان خاتمت است و خاتمت همان موافاة. اما در این باب که طرفداران «نظریه خاتمت»، یا پیروان «مذهب موافاة» چه کسانی هستند اتفاق نظر در کار نیست. یعنی از یک سو محتوای کتب فِرَق و کلام با آنچه در شرح تعرّف آمده است سازگاری ندارد، و از سوی دیگر پاره ای اصطلاحات و تعبیرات رایج در زبان و ادب فارسی با انتساب نظریه مورد بحث به گروه یا فرقه ای خاص سازگار نیست. بر روی هم می توان نظریه خاتمت (= موافاة) را بر بنیاد محتوای شرح تعرّف و منابع کلامی و کتب فرق نظریه ای خصوصی به شمار آورد و بر طبق کاربردهای زبانی و ادبی نظریه ای عمومی محسوب داشت:

نظریه خصوصی: بر طبق این نظریه، خاتمت، باور فرقه، یا فرقه‌هایی معین است. چنانکه در شرح تعریف این باور به اهل سنت و جماعت - که از نظر نویسندگان کتاب، اهل توحیدند - نسبت داده شده و تصریح گردیده است که: «مذهب سنت و جماعت آن است که حکم کردن به ولایت تعلق دارد نه به خاتمت عمر...»، و نویسندگان کتب فرق، فرقه مکرّمیه را - که یکی از هفت فرقه ثعالبه (از انشعابات و از فروع خوارج) به شمار می‌آیند - طراح نظریه موافاة (= خاتمت) دانسته‌اند.

نظریه عمومی: قطع نظر از اختلاف آراء در این باب: چنین می‌نماید که نظریه خاتمت (= موافاة) به گونه‌ای باور عمومی همه مسلمانان است. تعبیرهایی مثل «عاقبت خیر»، «حسن عاقبت»، و «عاقبت به خیر» و نیز جمله‌هایی همچنان رایج در زبان فارسی که به وسیله آنها عاقبت خیر، یا حسن عاقبت به دعا از خدا طلب می‌شود مؤید مدعای ماست. گذشته از این قرائن هم متون مذهبی و هم متون ادبی و عرفانی نشان می‌دهند که خاتمت (= موافاة) نه نظریه‌ای خصوصی و فرقه‌ای، بلکه نظریه عمومی مسلمانان است:

الف) نهج البلاغه: در خطبه‌ای از نهج البلاغه، آنجا که حضرت از ایمان سخن می‌گوید ضمن تقسیم ایمان به پایدار و ناپایدار، ایمان پایدار را ایمانی می‌شمارد که در دلها ثبات و قرار دارد و ایمان ناپایدار را ایمانی می‌داند که توگویی عاریتی است، در دلها جای نگرفته و تاگاه مرگ میان دلها و سینه‌ها سرگردان است. پیداست که اگر چنین ایمانی راه به دل گشود و در دل ثبات و قرار یافت دارنده آن مؤمن به شمار می‌آید و اگر تاگاه مرگ راهی به دل نیافت دارنده آن در شمار مؤمنان قرار نخواهد گرفت. آنگاه در پی طرح این مقدمات مولی علی (ع) مطلبی بیان می‌کند که تفسیر و بیانی است از موافاة یا خاتمت:

هرگاه از کسی (بدان سبب که گمان بردید اهل ایمان نیست) بیزار شدید در باب او نظر ندهید و کافرش مشمارید؛ بلکه تا زمان مرگ او صبر کنید که پس از مردنش حدّ بیزاری تعیین می‌شود، یعنی می‌توان درباره او حکم کرد و نظر داد که اهل ایمان است، یا اهل ایمان نیست.^۹

سخن مولی علی (ع) حکایتگر باور شیعه در زمینه خاتمت (= موافاة) است و تصریح مستملی بخاری در شرح تعرف مبنی بر اینکه میان اهل توحید اختلافی در این زمینه نیست که حکم بر خاتمت است^{۱۰}، دست کم بیان کننده نظریه اهل سنت در باب خاتمت (= موافاة) تواند بود.

ب) در متون ادب و عرفان، از میان شواهدی که در متون ادب می توان باز یافت به ذکر دو نمونه، یکی از مولانا و دیگری از سعدی، بسنده می کنیم:

۱) مولانا: مولانا در غزلی بلند از دیوان شمس^{۱۱} به مطلع:
گر رود دیده و عقل و خرد و جان تو مرو که مرا دیدن تو بهتر از ایشان تو مرو
خطاب به «شاه ایمان»، شمس تبریزی، می گوید:

اهل ایمان همه در خوفِ دمِ خاتمت اند خوفم از رفتن توست ای شه ایمان، تو مرو
در بیت بالا اولاً، به نظریه خاتمت و بیم و هراسی که مؤمنان از آن دارند اشاره شده؛ ثانیاً، این نظریه نه به گروهی خاص بلکه به اهل ایمان منسوب شده است و پیداست که در نظر عارف آزاد اندیشی چون مولانا ایمان به گروهی ویژه اختصاص ندارد و شرط ایمان وابسته بودن به فرقه ای خاص نیست.

۲) سعدی: سعدی در پایان قصیده ای به مطلع^{۱۲}:

برگ تحویل می کند رمضان بار تودیع بر دل اخوان
ماجرای خاتمت (= موافاة) را این سان بیان کرده است:

بارب آن دم که دم فرو بندد ملک الموت واقف شیطان،
کار جان پیش اهل دل سهل است تر نگه دار جوهر ایمان
اگر مصراع دوم بیت اول - که بدون تردید ضبط آن در نسخه نادرست^{۱۳} است بدین صورت اصلاح گردد: «ملک الموت واقف [و] شیطان» بیت - که موقوف المعنی است و با بیت بعد پیوند دارد - معنایی محصل می یابد برای روشن شدن موضوع، ابیات را - به اختصار - مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم.

۱) تحلیل لغوی - دستوری: دم فرو بندد = یک جمله اسمی به معنی «دم فرو بسته شود»، یعنی نفس بر نیاید و خاموشی که نشانه مرگ است حاکم گردد / دم = مسند الیه / فرو بندد = مسند / واقف = اسم فاعل از وقف (= ایستاد) به معنی

ایستاده و حاضر / جوهر ایمان = گوهر ایمان = اضافه تشبیهی، یعنی ایمان در ارزشمندی به گوهر تشبیه شده است. نیز گوهر ایها می دارد به معنی فلسفی آن که در برابر عَرَض است کنایه از اینکه ایمان از مقوله جوهر است یعنی یک امر بنیادی است.

۲) تحلیل معنایی: ابیات اشاره دارد به این باور که به گاه مرگ و در خاتمت حیات دو کس بر بالین محضر حاضرند: فرشته مرگ یا عزرائیل (ملک الموت) تا جان او بستاند و شیطان، تا با وسوسه های خود او را به شک و تردید در اندازد و ایمانش را باز گیرد «خوف اهل ایمان از دم خاتمت» که مولانا هم بدان اشارت کرده معلول همین وسوسه های شیطانی است که در لحظه مردن صورت می گیرد و بیم آن است که سبب عدول مؤمنان از حق به باطل گردد. به همین سبب در فرهنگ شیعه - که دعا جایگاهی ویژه دارد - بر دعایی موسوم به دعای عدیله، به عنوان وسیله ای که رهاننده مؤمن در لحظه مرگ از وسوسه های شیطانی است، تأکید می شود:

- نَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَدِيلَةِ عِنْدَ الْمَوْتِ.^{۱۴}

- اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَدِيلَةِ عِنْدَ الْمَوْتِ.^{۱۵}

محتوای سخن سعدی نیز چیزی جز مضمون دعای عدیله نیست: «در خاتمت عمر، بدانگاه که مرگ فرا می رسد و نفس بر نمی آید و خاموشی بر هستی حاکم می شود، یعنی آنگاه که فرشته مرگ و شیطان بر بالین من حاضرند تا آن جانم ستاند این ایمانم، خدایا تو ایمان مرا - که چون گوهری گرانبهاست - حفظ کن و مگذار بی ایمان درگذرم که کار جان (= تسلیم کردن جان) بر من که اهل دلم دشوار نیست، یعنی که به آسانی جان را به فرشته مرگ تسلیم می کنم»:

با رب آن دم که دم فرو بندد ملک الموت واقف [و] شیطان

کار جان پیش اهل دل سهل است تو نگه دار جوهر ایمان

و اما حافظ!

در میان ابیاتی که حافظ با تلمیح بدین اندیشه ها سروده است سه بیت وضعی خاص دارد. بدین معنا که در دو بیت از اصطلاح خاتمت بهره گرفته شده و در یک

بیت اشاره به وسوسه شیطان بر بالین محضر و ماجرای «عدیله عندالموت» آشکار است:

(۱)

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود^{۱۶}

(۲۲۲/۶)

- مستوری، در لغت به معنی عفت و پاکدامنی است و در عرف حافظ معادل و مترادف زهد است، از آنرو که اهل زهد، عقیف و پاکدامن اند، یا مدعی عفت و پاکدامنی اند، چنانکه زاهدانی که مورد طنز و انتقاد حافظ اند چنین بوده اند. مستی هم - که همواره در دیوان حافظ در تقابل با مستوری به کار می رود - در عرف و در اصطلاح این شاعر رند لازمه عشق و رندی، یا معادل و مترادف عشق و رندی است و با مستوری جمع نمی شود:

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

(۱۹۳/۸)

که مستوران محرم اسرار مستی نیستند

به مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان مگو با نقش دیوار

(۲۴۵/۱۰)

- حکم، متناسب است با خاتم (= نگین انگشتری) که جزء اول واژه خاتمت است. بدین معنا که چون واژه «حکم» در کنار «خاتمت (= خاتم + ت)» قرار گیرد اولاً، تصویر حکم مهر شده با خاتم پیش چشم می آید و این از آنروست که خاتم (= نگین انگشتری) شاهان، مهر آنان نیز بوده و احکام و نامه ها و فرمانها با خاتم مهر می شده است؛ ثانیاً، با قرار گرفتن واژه های «حکم»، «مستوری» و «مستی» در کنار «خاتمت» این مفهوم به ذهن می آید که مستوری و مستی به احکامی می مانند که با مهری به نام خاتمت مهر می شود، یعنی که با فرارسیدن خاتمت می توان حکم کرد که مستور کیست و مست کدام است. این مفهوم ایهامی از یک سو و غفلت از معنای «خاتمت» بدان سان که مورد بحث قرار گرفت از سوی دیگر، موجب شده است که برخی از ناسخان دیوان حافظ به غلط «خاتمتست» را به «خاتم تست» تغییر دهند و

مصراع را بدین صورت درآورند: «حکم مستوری و مستی همه بر خاتم نوست^{۱۷}!»
 - مستوری و مستی با توجه به تلمیح بیت به «نظریه خاتمت» مفهوم «ایمان» و
 «کفر» را نیز به ذهن می آورد و با توجه به سنت حافظ - که همواره اهل زهد را مورد
 طنز و انتقاد قرار می دهد - مفهومی طنز آمیز و انتقادی نیز از بیت استنباط می گردد.
 بدین معنا که اولاً، ذهن به مفهومی عرفانی - اعتقادی منتقل می شود مبنی بر اینکه:
 کس نمی داند که سرانجام با حالت ایمان از جهان می رود، یا با حالت کفر می میرد.
 در خاتمت حیات و در لحظه جان سپردن است که معلوم می شود انسان، مؤمن
 است یا کافر، دوست خداست و خدا او را دوست می دارد، یا دشمن خداست و
 خدا او را دشمن می شمارد.

ثانیاً، مفهومی طنز آمیز و انتقادی - که متوجه «مستوران بی خبر از اسرار مستی»
 است به ذهن متبادر می شود و این معنا پیش چشم می آید که: در خاتمت عمر
 روشن می شود که مستوران (= زاهدان) اهل ایمانند و دوست خدا، یا رندان مست،
 که:

زاهد غرور داشت، سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 (۸۴/۶)

(۲)

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
 کاسم اعظم کرد از کوتاه دست اهرمن
 (۳۹۰/۳)

در این بیت حسن خاتمت ایهام دارد به معنی اصطلاحی آن، بدین شرح: خاتم
 جم: مراد خاتم یا انگشتری سلیمان است که گفته اند اسم اعظم بر آن نقش بوده
 است.

اسم اعظم: برترین و مهمترین اسم الهی است که دارنده یا خواننده آن مستجاب -
 الدعوه می گردد، و دارای قدرت معنوی می شود. سلیمان هم به برکت اسم اعظم

منقوش بر نگین انگشتریش مستجاب الدعوه و دارای قدرتی معنوی بوده است /
 اهرمن: دیو، یا جن و مراد دیو یا جنی است که به نوشته برخی از تفاسیر موسوم است
 به صخر (صخر جئی) که انگشتری سلیمان را بود و چهل روز بر ملک سلیمان حکم
 راند تا دوباره انگشتری و در نتیجه حکومت و قدرت به سلیمان بازگشت، بیت
 تلمیح دارد بدین ماجرا / حسن خاتمت: ایهام دارد بدین معانی: (۱) پایان نیک و
 عاقبت خیر؛ (۲) معنی اصطلاحی و در این معنا ایهام تناسب دارد با «اهرم» در
 معنی شیطان و در نتیجه ترکیب «حسن خاتمت» و واژه «اهرم» تداعی کننده
 ماجرای «عدیله عندالموت» نیز هست / بشارت + خاتم جم: اسناد «بشارت» به
 «خاتم جم» از دیدگاه دانش بیان اسناد مجازی است و دو تفسیر می تواند داشته
 باشد: (۱) تخیل خاتم جم به انسان، یعنی استعاره مکنیه، یا انسان انگاری خاتم جم؛
 (۲) گونه ای مجاز مرسل، یعنی مراد از «خاتم جم»، «جم» است و «بشارت» بدو داده
 می شود / تعبیرات و واژه های بیت نمادین (سمبلیک) است، یعنی درکنار معنایی
 که از تلمیح به داستان سلیمان از بیت مستفاد می گردد، می توان واژه ها و تعبیرها را
 بدین سان تفسیر کرد: اهرمن = نماد نا اهل / خاتم جم = نماد هر چیز ارزشمند که
 یکچند به دست نا اهل افتد / اسم اعظم = نماد عامل رها کننده و رهایی بخش و
 بدین سان بیت بشارتی است مبنی بر فرارسیدن وضع بسامان و خوش و پایان گرفتن
 نابهنجاریها و خلاصه رسیدن حق به صاحب حق. چنانکه از نظر تاریخی هم ظاهراً
 اشاره است به بازگشت ملک سلیمان (= فارس) به سلیمان (= شاه شجاع) و رهایی
 آن از دست اهرمن (= شاه محمود)^{۱۹}

(۳)

دام سخت است مگر یار شود لطف^{۲۰} خدا
 ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

(۳۶۷/۱۰)

مراد از «دام»، دام و سوسه های گمراه کننده شیطانی است که هم در آغاز کار
 موجب گمراهی آدم و در افتادن خود و فرزندانش به دام بلای زندگی شد، هم در
 طول زندگی فرزندان آدم، راهزن ایمان آنان است، و هم - چنانکه گفته آمد - به گاه

مرگ در کمین ایمان آنهاست و آنچه یاور انسان در این ماجراهاست و موجب می شود تا انسان در دام نیفتد همانا لطف و عنایت الهی است که اگر در کار نباشد و انسان به خود واگذاشته شود در نبرد خود با شیطان (= هواهای نفسانی) شکست می خورد. بنابراین به بیت از سه دیدگاه می توان نگریست. در نخستین نگرش مراد از «آدم»، «آدم ابوالبشر^(ع)» است و در نگرش دوم و سوم، مراد نوع انسان (= فرزندانِ آدم) خواهد بود:

الف) آدم = آدم ابوالبشر: طرح ماجرای حضرت آدم با شیطان و عصیان او و رانده شدنش از بهشت و در واقع شکست خوردنش از شیطان که به تفصیل در تفاسیر آمده و از مضامین شعر فارسی نیز هست. حافظ هم مکرر بدان اشاره کرده است، مثل:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دارالسلام را
یا مثل: (۷/۶)

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
(۴۸۹/۱۳)

ب) آدم = نوع انسان (= فرزندان آدم): در این صورت بیت بیانگر دو معناست:
 ۱) بیانگر ماجرای ستیز دائمی انسان و شیطان در طول عمر جهان و پیروزی انسان بر شیطان به مدد حق و لطف او.
 ۲) بیانگر ماجرای «عدیلة عند الموت»، یعنی تلاش شیطان بر بالین انسان به گناه مرگ برای ستاندن ایمان او و امید انسان به لطف حق در آن لحظه سرنوشت ساز در حفظ ایمان و پیروز شدن بر وسوسه های شیطانی.

حسن عاقبت

چگونه حسن عاقبت تحقق می یابد و چگونه عاقبت انسان ختم به خیر می شود؟ پیداست که بدین پرسش نیز می توان پاسخهای مختلف داد...
 در نگرش عاشقانه - رندانه هنرمند و اندیشه مندی چون حافظ، عشق، یگانه

فریاد رس و تنها عامل رهایی و رستگاری است. از بر خواندن قرآن در چهارده روایت هم بی عشق به کار نمی آید و ره به جایی نمی برد که فریاد رس عشق است و بس^{۲۱}:

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
(۹۴/۱۱)

از این دیدگاه و بر بنیاد این نگرش، به قول اهل منطق اگر بخواهیم نسبتی میان عشق و ایمان برقرار کنیم همانا نسبت تساوی^{۲۲} است که: ایمان، عشق است و عشق، ایمان و بی عشق، ایمان به کار نمی آید و به رستگاری نمی انجامد، که رستگاری جاوید از آن عاشقی است که سر تسلیم بر آستان معشوق نهد و در راه او، و برای او، و در او فانی گردد. اگر مولانا - چنانکه اشارت رفت - از رفتن مرشد محبوب خود، شمس، که در نظر او نماد و جانشین و مظهر حق است - می هراسد و ملتسانه فریاد بر می آورد که: «خوفم از رفتن توست ای شه ایمان، تو مرو» از همین دیدگاه و بر بنیاد همین نگرش و همین باور است؛ این باور که عشق، ایمان است و ایمان، عشق، و فانی در عشق و کشته معشوق، رستگار است که:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
چنانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
(۱۱۱/۹)

یعنی که خاتمت نیک و عاقبت خیر کسی راست که پیمان عاشقی را به سر برد و عشق تا پایان کار با او وفا کند و به گاه مرگ، معشوق شمع بالینش باشد تا هم ایمانش از گزند و سوسه های شیطانی در امان ماند، هم جان عاریت را که روزی دوست بدو سپرده است اینک با دیدن شمع رخسار وی تسلیم او کند^{۲۳} و بدین سان به رستگاری برسد:

شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
(۳۵۴/۸)

چرا که در راه عاشقی و در کار عشق، عاقبتِ کارِ کسی محمود است که چون محمود سر در سرِ سودای ایاز^{۲۴} بیازد:

محمود بود عاقبت کار درین راه
گر سر برود در سر سودای ایازم
(۳۳۴/۸)

ایهام تناسب «محمود» در معنی سلطان محمود با «ایاز» در خور توجه است.



شرو، شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشتها و منابع

۱. شرح التَّعَرَّف لمذهب التَّصَوُّف، خواجه امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد مستملی بخاری، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمّد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ربیع سوم، ۱۳۶۵ ش، ص ۱۰۰۲؛ خلاصه شرح تعرّف، براساس نسخه منحصر به فرد مورّخ ۷۱۳ هجری، به تصحیح دکتر احمد علی رجایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش، ص ۲۰۱.
۲. شرح التَّعَرَّف، ص ۱۰۰۱.
۳. همان، صص ۱۰۰۱-۱۰۰۲.
۴. موافاة، معانی مختلف دارد. از جمله این معانی است: با کسی رسیدن (المصادر)، حج گزاردن (منتهی الارب، آندراج) آمدن گروهی را (فرهنگ نفیسی)، به تمام گزاردن حق کسی را (اقرب الموارد). اما دو معنی از معانی این واژه با معنای اصطلاحی آن مرتبط و مناسب است: الف) استیفاء، یعنی به طور کامل بازستدن، و تمام چیزی را طلب کردن؛ ب) در رسیدن مرگ و مردن. فیروزآبادی در قاموس نوشته است: «وَأَفَاءٌ: فَاسْتَوْفَاءٌ، وَ تَوْفَاءٌ، وَ تَوْفَاءٌ اللَّهُ: قَبْضٌ رُوحَهُ» (القاموس المحيط، مؤسسه الرساله، بیروت، الطبعة الثانية، ۱۴۰۷ ق، ص ۱۷۳۱).
۵. مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری، به تحقیق محمد یحیی الدین عبدالحمید، مصر، الطبعة الثانية، ۱۳۸۹ ق، ۱/۱۸۲: الملل و النحل، شهرستانی، به تحقیق محمد سیّد کیلاتی، بیروت، دارالمعرفة، الطبعة الثانية، ۱۳۹۵ ق، ۱/۱۳۳.
۶. التفسیر الکبیر، امام فخر رازی، ۷۸/۱۱.
۷. التّبصیر فی الدّین، ابوالمظنّر اسفراینی، به تحقیق محمد زاهد بن الحسن الکوثری، مصر و بغداد، مکتبه الخانجی و مکتبه المثنی. ۱۳۷۴ ق، ص ۵۶.
۸. الفرق بین الفرق، عبدالقاهر بغدادی، به تحقیق محمّد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مکتبه محمد علی صبیح و اولاده، بی تا، ص ۱۰۳.

۹. نهج البلاغه، به تصحیح و ترجمه سپهر خراسانی، تهران، انتشارات اشرفی، خطبه ۱۸۹ (از دوست گرانمایه و ادیب دانشور جناب آقای علی اکبر رزاز سپاسگزارم که مرا بدین خطبه ره نمودند).
۱۰. شرح تعرّف، ص ۱۰۰۱.
۱۱. دیوان کبیر، مولانا، به کوشش استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵ ش، ج ۶۲/۵-۶۳، غزل شماره (۲۲۱۵).
۱۲. کلیات سعدی، به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی و با تصحیح مجدد بهاء الدین خرّمشاهی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش، ص ۷۳۷.
۱۳. تا آنجا که نگارنده جستجو کرده است ضبط مصراع در نسخه ها بدون «و» است.
۱۴. مجمع البحرين، الشیخ فخرالدین الطریحی، تحقیق السید احمد الحسینی، تهران، مکتبه المرتضوی، بی تا، ۴۲۱/۵-۴۲۲.
۱۵. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، دعای عدیله.
۱۶. ابیاتی که در این مقاله از حافظ نقل شده از دیوان حافظ، مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی است. شماره سوی چپ خط کج شماره غزل طبق ترتیب این نسخه است و شماره سوی راست خط کج شماره بیت است.
۱۷. ر.ک: نسخه چاپ عبدالرحیم خلخالی، غزل ۱۸۲؛ لسان الغیب، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، پژمان بختیاری، تهران امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش، غزل ۲۱۷؛ دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، انتشارات جاویدان علمی، ص ۵۰. برخی هم مصراعی دیگر به جای مصراع مورد بحث نشانده اند. این مصراع را «حکم مستوری و مستی نه به دست من و توست» ر.ک: غزلهای حافظ، دکتر سلیم نیساری، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه ای، ص ۱۹۹؛ حافظ گزارشی از نیمه راه، مسعود فرزاد؛ شیراز، دانشگاه شیراز، غزل ۲۲۲. این مصراع با اختلاف یک واژه (حکم / و نقش) مصراعی از بیت ششم غزل ۳۱۹، از نسخه مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی:

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست

آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

(۳۱۹/۶)

۱۸. خاتم جم، خاتم سلیمان است. اسطوره جم و اسطوره سلیمان به هم آمیخته است. در این باب ر.ک: مکتب حافظ، دکتر منوچهر مرتضوی، تبریز، انتشارات ستوده، ۱۳۷۰ ش، چاپ سوم، ص ۲۲۵-۲۳۵

۱۹. تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار، ص ۲۳۴. سودی موضوع را از نظر تاریخی مربوط می داند به «جدایی منصور از تخت شاهی و دوباره تصاحب نمودنش آن را» که ظاهراً درست نیست. ر.ک: شرح سودی بر حافظ، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، ۲۱۳۵/۴.

۲۰. لطف، عنایت، و سابقه اصطلاحاتی است که در جهان بینی عارفانه - صوفیانه برای بیان این نظریه به کار می رود که اولاً، خداوند سرنوشت انسان را عنایت آمیز و لطف آمیز رقم زده؛ ثانیاً، لطف و عنایت او همواره یاور و دستگیر انسان و رهاننده او از وسوسه های شیطانی است. در این باب نگارنده در مقالته جداگانه - که در واقع ادامه و تکمیل بحث خاتمت است - به تفصیل بحث کرده است.

۲۱. معنی بیت بی گمان چنین است: «حتی اگر همانند حافظ - که حافظ قرآن است - قرآن را در چهارده روایت از بر بخوانی تنها عشق به فریادت می رسد». در باب این بیت توجه به نکات زیر بایسته است:

(۱) ضمیر متصل «ت» پیوسته به عشق، متعلق است به فریاد: عشق به فریادت رسد.

(۲) تأکید و تکیه بر «عشق» است. زیرا در نگرش حافظ، اصل، عشق است، یعنی بی عشق، ره به مقصود نمی توان برد. برای روشن شدن مطلب می توان موضوع را به سه صورت زیر طرح کرد:

- قرآن را در چهارده روایت از بر خواندن، اما عشق و اخلاص نداشتن.
- قرآن را در چهارده روایت از بر نخواندن، اما عشق و اخلاص داشتن.
- قرآن را در چهارده روایت از بر خواندن، با عشق و اخلاص.

مسلماً وجه اول مردود است، و وجه دوم و سوم مقبول. و عامل مشترک در این دو وجه همانا عشق و اخلاص است! پس عشق - که عین اخلاص است - عامل رهایی و رستگاری و به تعبیر حافظ یگانه فریاد رس است.

بدین ترتیب ضبط بیت چنانکه در نسخه مرحوم استاد خانلری آمده صحیح است، یعنی «عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظ»

(حافظ خانلری ۹۳/۱۰)

۲۲. البته این حکم، حکم عاشقانه است و الاً اگر موضوع را از دیدگاهی جز دیدگاه عاشقانه بنگریم، هم می‌توانیم میان «ایمان» و «عشق»، نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار کنیم، هم نسبت عموم و خصوص مین و وجه.

۲۳. این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

(۳۵۱/۷)

۲۴. محمود، از نظر تاریخی سلطان محمود غزنوی است و ایاز، «ابوالنجم ایاز ابن ایماق، غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند سلطان محمود را در حق او نظر خاص بود. داستان علاقه محمود به ایاز مکرر موضوع حکایات و اشارات شعرای فارسی زبان واقع شده است و زلالی خونساری منظومه‌ای در این باب ساخته است» (دایرة المعارف فارسی، ماده «ایاز»). اما نکته مهم این است که اشارات و تلمیحات شاعران نه به محمود تاریخی است، نه به ایاز واقعی و تاریخی، بلکه آنچه نظر شاعران را به خود معطوف داشته است محمود و ایاز اسطوره‌ای و نمادین (= سمبلیک) است، یعنی عاشق و معشوق و عاقبت کار محمود (= عاشق) وقتی محمود می‌شود که سر در سر سودای ایاز (= معشوق) کند، یعنی که جان و سر در راه معشوق بیازد.